

گورکی از هرینگسدورف تماشاگر ناتوان یکی از نفرت‌انگیزترین دسیسه‌های حکومت‌نوپای شوروی، یعنی محاکمه سوسیالیست‌های انقلابی بود. چگونه می‌توان باور کرد که وی با مشاهده این نمایش فجیع و در حین مبارزه برای نجات قربانیان ترور بلشویکی حتی لحظه‌ای به فکر بازگشت به روسیه افتاده باشد؟ بهانه این تسویه حساب با هم‌زمان پیشین انقلابی را دو مأمور چکا به نام‌های لیدیا کونوپلوا^۱ و گریگوری سمنوف^۲ فراهم کردند که در سوءقصد به جان لنین در سال ۱۹۱۸ و قتل فانی کاپلان دست داشتند. در آن موقع گورکی فریب دسیسه‌گران را خورده بود اما این بار به شدت برآشفته. دسیسه‌گران «نادم» رفقای اس. - آر خود را به توطئه‌چینی علیه حکومت شوروی متهم ساختند و لنین آن عده از رهبران حزب اس. - آر را که به موقع از کشور خارج نشده بودند، به دادگاه کشانید. به محض انتشار خبر مقدمات محاکمه در مطبوعات شوروی، مبارزه برای دفاع از متهمان در غرب آغاز شد. آناتول فرانس که به تازگی جایزه نوبل خود را برای کمک به قربانیان قحطی در روسیه شوروی اختصاص داده بود، حکومت لنین را به «انسانیت و به اهداف عالی پرولتاریای جهان» سوگند داد که از «ارتکاب به اقداماتی علیه رقیبان سیاسی اجتناب کند که به انتقامجویی شباهت داشته باشد». لنین این فراخوان را نشتیده گرفت.

بوخارین و سایر بلشویک‌های شرکت‌کننده در کنفرانس سوسیالیست بین‌الملل در برلین برای دلجویی از کمونیست‌های «لیبرال» احزاب چپ برادر اروپایی که ممکن بود برای حکومت شوروی فایده‌ای داشته باشند، تعهد کردند که برای متهمان در محاکمه مسکو حکم اعدام صادر نشود. آنها حتی وعده دادند که دادستان از درخواست مجازات اعدام برای متهمان خودداری خواهد کرد. البته اینها وعده‌هایی بی‌ارزش بود. وانگهی، شخص لنین و کورسکی^۳، کمیسر دادگستری، هرگونه ابهام را با اعلام این مطلب زدودند که اظهارات بوخارین فقط برای خود او تعهدآور است.

یولی مارتوف^۴ سوسیال - دمکرات که قبلاً دوست نزدیک لنین بود و توانسته بود از روسیه خارج شود، به سازماندهی مبارزه برای نجات

1. Lydia Konopleva.

2. Grigori Semenov.

3. Kourski.

4. Youli Martov.

سوسیالیستهای انقلابی پرداخت. مارتوف از فدور دان^۱ منشویک که وی نیز از روسیه مهاجرت کرده بود، خواست پیامی برای گورکی ببرد و «از طفره‌روی و تعلل او در پاسخگویی جلوگیری» کند و «در صورت لزوم اراده ضعیف او را تحت فشار» قرار دهد. ظاهراً زمان برای این کار چندان مناسب نبود، زیرا گورکی در آن روزها مشغول مذاکره با فرستادگان شوروی در مورد تأمین احتیاجات مالی خود بود. باوجود این، او تقاضای مارتوف را بی‌معطلی اجابت کرد و در اوایل ژوئیه طی نامه‌ای به آناتول فرانس خواستار مداخله مجدد وی برای بازداشتن دولت شوروی از ارتکاب جنایت شد. به گفته گورکی، محاکمه اس. - آر.ها «صورتی وقیحانه از قتل علنی انسانهایی بود که در نهایت حسن نیت به آرمان آزادی مردم روسیه خدمت کرده بودند».

گورکی خود نیز وارد عمل شد و نامه‌ای برای «یکی از نمایندگان حکومت شوروی» به نام آلکسی ریکوف^۲ فرستاد که معاون لنین در شورای کمیسرها ی خلق بود. لنین در آن ایام بیمار بود. او در ماه مه دچار احتقان مغزی شده بود اما هنوز قدرت تکلمش را از دست نداده بود و می‌توانست به کار ادامه دهد. ریکوف در نشستهای شورای کمیسرها جایگزین لنین بیمار شده بود. به علاوه، گورکی در برلین با ریکوف که به تازگی جهت معالجه به آنجا سفر کرده بود، دیدار کرده بود. به هر حال، چنین می‌نماید که علت مکاتبه اخیر گورکی با ریکوف، نوعی حس کینه‌توزانه نسبت به لنین و خودداری تعمدی از مکاتبه با «ولادیمیر ایلیچ عزیزش» بود.

نامه گورکی به ریکوف چنین است:

«آلکسی ایوانوویچ!

«اگر محاکمه سوسیالیستهای انقلابی به مرگ کسی بینجامد، این مرگ جز قتل عمد و جنایتی نفرت‌انگیز نخواهد بود.

«از شما خواهش می‌کنم که عقیده مرا به آگاهی ل. د. تروتسکی و سایرین [احتمالاً یکی از این «سایرین» لنین بود که در حقیقت تنها کسی بود که گورکی به او توجه داشت] برسانید. امیدوارم که شما را متعجب نکرده باشم زیرا من پس از انقلاب هزار بار به حکومت شوروی تذکر داده‌ام [گورکی نه به حکومت

1. Fedor Dan.

2. Rykov.

شوروی که به شخص لنین تذکر داده بود اما در این نامه از اشاره به اسم او خودداری می‌ورزید] که کشتار روشنفکران جامعه بی‌سواد و بی‌فرهنگ ما، عملی احمقانه و جنایتکارانه است.»

این اظهارات گورکی موجب واکنشی شدید در روسیه شوروی شد. کارل رادک^۱ و سرگئی زورین، روزنامه‌نگاران منصوب حزب بلشویک به ترتیب در روزنامه‌های ایزوستیا و پراودا او را هدف حملات خویش قرار دادند. آنها او را «همراه خرده بورژوازی انقلاب روسیه» و «جاهل» توصیف و جزو «اراذل و اوباش» قلمداد کردند. گورکی به عقیده آنان «دندانی پوسیده در آرواره پرولتاریا» بود که باید «آن را پر می‌کردند یا می‌کشیدند». پراودا نوشت: «گورکی به انقلاب ما شدیداً لطمه می‌زند.»

محاومه به رغم همه هشدارها برگزار شد و هیچ چیز حتی فراخوان بین‌المللی با شرکت رومن رولان، گرهارد هوپتمان، هربرت ولز، برنارد شاو، آلبرت اینشتین، ماری کوری، برتراند راسل، گئورگ براندس^۲، ژرژ سورل^۳، سیدنی وب^۴ و بسیاری دیگر از روشنفکران نامدار جهان مانع آن نشد. وکلای روس و همکاران خارجی آنان که با رضایت مقامهای شوروی به مسکو رفته بودند هدف چنان آزارهای زشتی قرار گرفتند که به ناگزیر دادگاه را ترک و متهمان اصلی را بدون دفاع رها کردند. حاصل همه کوششهای وکلای مدافع تنها به تعویق افتادن اجرای احکام اعدامی بود که در مورد دوازده تن از متهمان صادر شده بود.

هیچ‌کس به فراخوانهای گورکی نیز وقعی ننهاد به استثنای لنین که طی نامه‌ای به بوخارین در تاریخ ۷ سپتامبر ۱۹۲۲ در این مورد نوشت: «من نامه کراخت‌انگیز گورکی را [در مطبوعات خارجی] خواندم. ابتدا قصد داشتم که از او [در مورد اس. - آر.ها] در مطبوعات انتقاد کنم، اما به خود گفتم که این کار ممکن است زیاده‌روی باشد» [لنین نمی‌خواست گورکی را به‌طور قطعی از دست بدهد]. «گورکی شناسان» رسمی واکنش لنین را (در سال ۱۹۹۴) چنین تفسیر کردند: «لنین بار دیگر نهایت اعتدال و هشیاری را نسبت به نویسنده نشان داد.»

1. Radek.

2. Georg Brandés.

3. Sorel.

4. Sidney Web.

این محاکمه که دنیای متمدن را در حیرت فرو برده بود موجب تقویت این باور نزد گورکی شد که انتخابش صحیح بوده است و راه بازگشت به روسیه به روی او مسدود است. دیگر بر کسی پوشیده نبود که حکومت به کدام سو در حرکت است. امیدواریهایی که بر اثر نپ در مورد آزادی پدید آمده بود با لمس واقعیت‌های حکومت شوروی رو به نابودی رفت. گورکی از نقش بسیار ننگینی که لوناچارسکی در محاکمه بر عهده گرفته و به یکی از متهم‌کنندگان اصلی بدل شده بود، یکه خورده بود. زیرا لوناچارسکی شهرت داشت که روشنفکری با فرهنگ و بشردوست است. اما این شهرت جز افسانه‌ای وهم‌آلود نبود. گورکی هیچ‌گاه برای لوناچارسکی ارزش فوق‌العاده‌ای قائل نبود، اما او را همسان بلشویک‌های دیگر نیز نمی‌دانست و به رغم همهٔ مسائل وی را جزو نزدیکانش محسوب و در مواقع لازم به او مراجعه می‌کرد. رفتار لوناچارسکی در دادگاه به توهمات گورکی در مورد وی پایان بخشید. با وجود این، لوناچارسکی از حیث بشردوستی، فرهنگ و سواد در بین رهبران شوروی واقعاً هم‌تا نداشت. بوخارین در حین محاکمه نقش مدافع متهمان را ایفاء می‌کرد، اما اظهارات وی از بسیاری جهات بر متن کیفرخواست دادستانها پیشی می‌گرفت. محاکمهٔ اس. - آر‌ها با آشکار ساختن چهرهٔ واقعی «لیبرالهای حزب» آخرین امیدهای کسانی را که هنوز مردد بودند و می‌خواستند امیدوار بمانند، از بین برد.

واقعهای که بلافاصله پس از محاکمه رخ داد ضربهٔ نهایی را به توهمهایی از این‌گونه وارد آورد.

محاکمهٔ سوسیالیستهای انقلابی روز ۷ اوت پایان گرفت و روز ۹ اوت گروهی سه نفری - لو کامنف، دمیتری کورسکی کمیسر دادگستری و یوسف آنشلیش^۱ معاون جرژینسکی - که پولیتبورو برگزیده بود، فهرستی از روشنفکرانی تهیه کرد که باید اخراج می‌شدند. دستورات مربوط به این کار را لنین پیش از ابتلاء به آمبولی (۲۵ مه) که بر اثر آن بیش از سه ماه بستری بود، صادر کرده بود.

از روز اول ژوئن قانون جزایی جدیدی در روسیه به اجرا گذاشته شده بود که براساس آن کشور شدیدترین مجازات - پس از مجازات مرگ - برای

1. Iossif Unschlich.

جرایم بزرگ امنیتی بود. ظاهراً اعمال چنین مجازات‌هایی در حدود اختیارات دادگاه قرار داشت. اما «وجدان حقوقی سوسیالیستی» امکان عبور به فراسوی «پیشداوریهای بورژوا مآبانه» را فراهم می‌کرد.

کمیته مرکزی طی دستوری گپتو را مأمور صدور حکم نهایی در مورد اخراجها کرد. زیردستان جرژینسکی فهرست پیشنهادی گروه سه نفری را دوبرابر کردند و به یکصد و شصت نام رساندند.

فهرست اولیه براساس معیارهای جرژینسکی تهیه شد. دستور او چنین بود: «مجموعه روشنفکران باید گروه‌بندی شود. مثال: ۱. اهل ادبیات؛ ۲. روزنامه‌نگاران و سیاستمداران؛ ۳. اقتصاددانها. اطلاعات مربوط به آنان باید به وسیله همه ادارات ما جمع‌آوری و به بخش «روشنفکران» ارائه شود. هر روشنفکر باید پرونده خودش را داشته باشد.» اخراجیها باید تعهدنامه‌ای را امضاء می‌کردند که هرگز به روسیه شوروی بازنگردند. آنها باید در تعهدنامه‌شان قید می‌کردند که در غیر این صورت می‌پذیرند که بی‌هیچ تشریفات قانونی حکم اعدام در موردشان اجراء شود. هر یک از اخراجیها اجازه داشت که «یک روپوش زمستانی و یک روپوش تابستانی، یک دست‌کت و شلوار، دو زیرپوش، دو پیراهن، دو لباس خواب، دو شورت، و دو جفت جوراب» همراه ببرد. برگزاری مراسم خداحافظی با اخراجیها مجاز نبود. باوجود این، حدود ده نفر با بی‌اعتنایی به این دستور، روی اسلکه نیکولا در بندر دریایی پتروگراد که کشتی از آنجا حرکت می‌کرد، جمع شدند. یکی از این ده نفر آنکوف نقاش بود که اندک زمانی بعد از روسیه مهاجرت کرد.

بزرگترین انسانهای روسیه که غرور ملت، نیروی معنوی و خلاقه و مغز این ملت بزرگ (به گفته لنین «نه مغز که مدفوع») بودند، به این ترتیب اخراج شدند. اغلب آنان، اشخاصی متفکر بودند و به همین علت کشتی حامل آنان به سوی اروپا «کشتی فیلسوفان» نام گرفت. آنها اقتصاددانها، روانشناسها و حقوقدانهایی بودند که از «سرزمین آر اس اف اس آر^۱ (RSFSR) رانده شده بودند.» (این عبارتی است که در بیانیه رسمی منتشر شده در مطبوعات ذکر شده بود). در اینجا نام برخی از آنان را که شهرتی بین‌المللی داشتند یا بعداً به چنین شهرتی

۱. جمهوری شوروی فدراتیو سوسیالیست روسیه. (یادداشت مترجم فرانسه)

رسیدند، ذکر می‌کنیم: نیکولای بردیایف^۱، سمیون فرانک^۲، سرگئی بولگادوف^۳، ایوان ایلین^۴، لوشستوف^۵، نیکولای لوسکی^۶، فدور استپون^۷، واسیلی زنکوفسکی^۸، ایوان لاپشین^۹، بوریس ویشسلافسکی^{۱۰}، الکساندر ایزگویف^{۱۱}. به علاوه، پروفیسور لوکارساوین رئیس دانشگاه پتروگراد^{۱۲}، الکساندر کیسوتر^{۱۳} مورخ و میخائیل اوسورگین^{۱۴} نویسنده نیز در بین آنان دیده می‌شدند. رهبران بداقبال «پومگول»، یکاترینا کوسکووا و سرگئی پروکوپوویچ هم جزو سرنشینان کشتی بودند.

لنین شخصاً فهرست را اصلاح و تکمیل کرده بود. مرحوم دمیتری وولکوگونوف به این نکته اشاره کرده است که لنین موقعی این اقدام دردناک را صورت داد که نادرذا کروپسکایا وی را به تمرینات ابتدایی مخصوص کودکان هفت‌ساله از قبیل ضرب اعداد دو رقمی در اعداد یک رقمی وامی‌داشت و رهبر کبیر به علت ناراحتی مغزی به سختی از عهده این تمرینات درمی‌آمد. ظاهراً او برای حل این مسائل ساده ریاضی تلاش زیادی مصروف می‌داشت اما انتخاب روشنفکرانی را که باید به «زباله‌دانی غرب پرتاب می‌شدند» بدون هیچ مشکل خاص و با صلاحیت تمام صورت می‌داد؛ او موفق شده بود معتبرترین روشنفکران و درخشانترین استعدادها را برای این منظور برگزیند. در سراسر دوران حکومت شوروی، هیچ‌یک از سردمداران حزب کینه‌ای قابل مقایسه با کینه‌ای که وجود لنین را می‌خورد نسبت به روشنفکران از خود ابراز نکرد. او که زمینگیر و تقریباً خرفت شده بود در ۷ ژوئیه ۱۹۲۲ طی نامه‌ای (که از آن زمان در بایگانیهای محرمانه بود و پس از پروسترویکا علنی شد) نوشت: «اخراج بی‌رحمانه به خارج»، «همه - بیرون از روسیه!»، «صدها نفرشان را بازداشت کنید و بدون استناد به هیچ دلیلی آقایان را بیرون بیندازید!»، «ما روسیه را برای مدتهای دراز پاکسازی می‌کنیم!»

بسیاری به این نکته اشاره کرده‌اند که اخراج روشنفکران که ظاهراً به عنوان

1. Berdiaev.

2. Semion Frank.

3. Boulgadov.

4. Iline.

5. Chestov.

6. Losski.

7. Stepoun.

8. Zenkovski.

9. Lapchine.

10. Vycheslavski.

11. Izgoïev.

12. Karsavine.

13. Kiesewetter.

14. Ossorguine.

مجازات صورت می‌گرفت در واقع عملیاتی برای نجات آنان بود، زیرا اگر در روسیه مانده بودند بطور حتم جانشان را از دست می‌دادند. به راستی که آنان زندگیشان را مدیون این اخراج بودند. بسیاری از آنان تا دهه‌های پنجاه و شصت زنده ماندند اما اگر از روسیه خارج نشده بودند از ترور عظیم دهه سی جان سالم به در نمی‌بردند. اما کوچکترین نشانه‌ای از آن حکایت نمی‌کند که لنین آگاهانه این عملیات را صورت داده باشد یا آنکه دامنه چگونگی ترور استالینی را پیش‌بینی کرده باشد.

گورکی در خاطراتی که بعدها به رشته تحریر درآورد، نوشت که لنین در سال ۱۹۱۹، یعنی دو سال پیش از عزیمت «کشتی فیلسوفان» به سوی اروپا، به وی گفته بود: «این اشخاص [یعنی روشنفکران مخالف] بدبختند. باهوشترین آنها درک می‌کنند که انسانهایی بی‌ریشه‌اند و دیگر ریشه‌دار نخواهند شد. انتقال آنها به اروپا هم خشنودشان نخواهد کرد زیرا به آنجا انس نخواهند گرفت.» بنابراین جای تردید نیست که منظور لنین از اخراج روشنفکران، تنبیه آنان بود. وی همچنین می‌خواست به این ترتیب خاک پاک شوروی را از زباله‌های بورژوا بزداید. به همین علت او هر وساطتی را برای نگاه‌داشتن یکی از آنان برای حفظ علم و فرهنگ شوروی رد می‌کرد.

برای نرم کردن او و کسب عفو برای محکومان کوششهایی فوق بشری لازم بود. به هر حال تلاش سرسختانه برخی از میانجیها به نجات تنی چند از محکومان منجر شد. یکی از نجات‌یافتگان یوگنی زامیاتین نویسنده بود که ده سال بعد ناچار شد خود را به آب و آتش بزند تا بتواند از روسیه خارج شود. ده یا شاید بیست استاد دانشگاه نیز مورد بخشش قرار گرفتند. برخی از آنان موفق شدند به زندگی در اتحاد شوروی ادامه دهند و برخی دیگر از قبیل پرفسور نیکولای کوندراتیف^۱ و همکارانش حتی پیش از گسترش دامنه ترور، در زندانهای چکا جان باختند. نام ولادیسلاو خداسویچ هم در فهرست اخراجیها وجود داشت اما وی خود پیشتر از کشور مهاجرت کرده بود و موقع استقبال از اخراجیها در برلین حضور داشت.

گورکی در سپتامبر ۱۹۲۲ از موج تازه بازداشتها و اخراجیهایی که متعاقب آن

1. Kondratiev.

صورت گرفت، مطلع شد. او نامه‌ای به آلکسی تولستوی نوشت تا او را آگاه کند. گورکی نوشت: «کشوری که از روشنفکرانش محروم شود به عقب باز خواهد گشت.» این سخنی درست بود اما گورکی آن را با ملایمتی بیان می‌کرد که درخور مصیبتی چنان دردناک نبود.

آیا این اعمال ستمگرانه او را از پای درنیاورده بود؟ آیا او خویش را جزو سرنشینان «کشتی فیلسوفان» تصور نمی‌کرد؟ شاید لنین نام او را در آن فهرست نمی‌نوشت اما مسلماً به نقطه‌ای در داخل روسیه تبعیدش می‌کرد. اگر گورکی در روسیه مانده بود و به این اقدام لنین شدیداً اعتراض نمی‌کرد به طور قطع اعتبارش را نزد مردم روسیه و جهان از دست می‌داد. اما اگر در روسیه مانده و اعتراض کرده بود لنین حسابش را جداگانه تصفیه می‌کرد.

اما در آن ایام آدرس گورکی را باید در آلمان می‌جستند نه در روسیه. او برای فصلهای پاییز، زمستان و بهار منزلی در ساروف^۱، ایستگاه کوچک آب گرم در فاصله یک و نیم ساعتی برلین، اختیار کرده بود. بنابراین، او دیگر به بازگشت به کشورش نمی‌اندیشید. پس از همه وقایعی که رخ داده بود، بحث در مورد بازگشت احمقانه بود. وانگهی، مسائل «عینی» همه مشغله گورکی را تشکیل نمی‌دادند. مورا کاملاً در نقش بانوی منزل او جا افتاده بود. گورکی نه تنها با این امر مخالفتی نداشت بلکه در این وضعیت جدید آرامش بسیار ضروری را برای از سرگیری فعالیت‌های ادبیش باز می‌یافت.

1. Saarov.

دو دوزه بازی

گورکی به این علت که باید بار دیگر تحت درمان قرار می‌گرفت و نیز به خاطر نیازش به تنهایی و آرامش ناگزیر بود برلین را ترک کند. به علاوه، آشفتگی روابط وی با نزدیکانش، وضعیت مبهمی که خود را در آن افکنده بود و درگیری او در منازعات مداوم و تفرقه‌افکنانه بین مهاجران همه نیرویش را تحلیل برده بود. او در برلین همچنین یکسره تحت نظر مأموران چکا قرار داشت که در اغلب پایتخت‌های اروپایی و به ویژه در این شهر که قطب مهاجرت روسها بود، پراکنده شده بودند.

واروارا و نینا هنوز در برلین بودند و این مجاورت برای گورکی دردناک بود. زیرا او در واقع خانواده‌ای را متلاشی کرده و با ربودن واروارا از دست شوهری که هنوز دوستش داشت، او را به سرزمین بیگانه برده و بدون هیچ کمک مالی رهاش کرده بود. واروارا هنوز به چهل سالگی نرسیده بود. اگر کمکهای مالی شایکویچ به پسر او نبود و اگر تیخونوف گاه گاه مبلغی را از مسکو حواله نمی‌کرد، واروارا و فرزندانش به بینوایی می‌افتادند.

قرائن و شواهد نشان می‌دهد که گورکی چندان به تجدید رابطه با واروارا متمایل نبود و حداکثر می‌خواست ارتباطش با نینوچکا ادامه یابد. اما واروارا با حيله‌گری مانع از ارتباط آنها می‌شد به این امید که نیروی فزاینده احساسات پدری موجب برقراری مجدد روابط او و گورکی شود. اما افسوس که گورکی به جدایی از فرزندش همچون بسیاری از جداییهای دیگر تن در داده بود.

مورا با عبرت گرفتن از سرنوشت واروارا شتابان به تحکیم موقعیت خویش به عنوان «بانوی خانه» پرداخته بود.

در این فاصله، گورکی به لذت بردن از آرامش روستای ساروف آلمان مشغول بود که هیاهوهای مسکو و برلین به آن نمی‌رسید. در آنجا، گورکی

می توانست خود را کاملاً وقف نویسندگی کند و نیز از حضور تنی چند از نزدیکانی محفوظ شود که بدون ایجاد مزاحمت در جوارش به سر می بردند. شگفت‌انگیز آنکه دو «بانوی خانه» گذشته گورکی - یکاترینا پشکووا و ماریا آندرییوا - پیایی به ساروف سر می زدند اما هر دوی آنها او را به جهتی واحد سوق می دادند.

ماریا آندرییوا همچنان بلشویکی مبارز بود. اما یکاترینا پشکووا که تمام هم و غم خویش را مصروف صلیب - سرخ سیاسی کرده بود، ناچار بود روابطی مستمر را با جرژینسکی حفظ کند زیرا بدون کمک و حتی حمایت او قادر به هیچ کاری نبود. گورکی به تناوب شنونده حکایت‌های پشکووا در مورد «فلیکس ادموندوویچ دوست داشتنی» و حکایت‌های آندرییوا در مورد «ولادیمیرایلیچ عزیز» بود. این دو زن به رغم حکایت‌های متفاوتشان به یکسان می کوشیدند گورکی را که در فاصله‌ای دور از مسکو مستقر شده بود دوباره به کرملین معطوف سازند.

اما گورکی اجازه نمی داد که تأثیر این دو زن روی او به مراحل تعیین کننده برسد. هر چند ماکس در ۳ دسامبر ۱۹۲۲ به مادرش نوشت: «ما در نظر داریم در صورتی که حال پدر خوب باشد بهار یا اواسط تابستان به روسیه برگردیم»، اما گورکی همچنان در عقایدش نسبت به روسیه «شوروی» که آن را ترک گفته بود، پابرجا بود. او در ۷ دسامبر همان سال به رومن رولان نوشت: «آنجا، در روسیه، توفانهای برف و کمونیستها زوزه می کشند. وقتی که تعصب سرد باشد، حتی از توفان برف هم سردتر است.» آیا ممکن بود که گورکی از گرمایی که چنان دوست می داشت چشم بپوشد تا دوباره به میان سرما و توفان برگردد؟ او در نامه‌ای دیگر به رومن رولان در تاریخ ۲۱ آوریل ۱۹۲۳ به این پرسش صریحاً پاسخ گفته است: «من به هیچ وجه مایل به بازگشت به روسیه نیستم. اگر قرار باشد همه وقتم را با تکرار این ترجیع بند که «تو هرگز آدم نخواهی کشت» هدر دهم، هرگز قادر به نوشتن نخواهم بود.

باری، اختلاف نظر و حتی دسته بندی بین مهاجران رو به فزونی بود. به همین علت، چند تن از نویسندگان بزرگ به رغم واهمه‌هایشان به نکوهش سایر مهاجران واقعی ننهادند و به کشور بازگشته بودند. آلکسی تولستوی در بهار ۱۹۲۲

در روزنامه روسی زبان ناکانون^۱ (بیداری) چاپ برلین نامه‌ای سرگشاده خطاب به هم‌میهتان خویش - نویسندگان و دانشمندان - منتشر کرد. او در این نامه از آنان خواست «لانه‌های زیرزمینیشان را در سرزمین تبعید» ترک کنند و به روسیه باز گردند «تا در صورت امکان حتی یک میخ کوچک، میخی از آن خویش را به بدنه کشتی روسیه بکوبند که در چنگ توفانها گرفتار آمده است.» تولستوی یک سال بعد به روسیه بازگشت. پاسترناک، بیلی و ارنبورگ نیز از او پیروی کردند و به این ترتیب، خواسته یا ناخواسته، با عمیقتر کردن شکاف بین‌انگیزی که مانده بودند و آنهایی که باز می‌گشتند، همه مهاجران را با ضرورت انتخاب قطعی و خروج از بلا تکلیفی روبرو ساختند.

آنچه برای گورکی بسیار ناگوار بود همین ضرورت انتخاب بود. او نه مایل به بازگشت بود و نه می‌خواست با مهاجرانی که مانده بودند همبستگی نشان دهد. نیاز او به حفظ استقلال خویش و رها بودن از قید تعلق به هر چیز و هر کس، کاملاً قابل درک است. اما دقیقاً همین امر موجب طرد وی از جرگه مهاجران و نیز اردوگاه بلشویسم می‌شد. او در مسکو ترس و تحقیر برمی‌انگیخت، در برلین و پاریس منفور و ملعون بود و در همه جا موجود بیگانه و عنصر نامطلوب به شمار می‌رفت.

با وجود این، او در ساروف آرامش روحی و در پی آن تمایل به کار کردن را بازیافت. گورکی که دوباره پشت میز کارش قرار گرفته بود به رؤیایی جنون‌آمیز فرو رفت: او می‌خواست با انتشار مجله‌ای ادبی و آموزشی در آلمان و ارسال آن به روسیه از تیغ سانسور بگریزد. مقامهای مسکو ظاهراً به قطع‌نهایی روابط با گورکی که هنوز کاملاً به آنان پشت نکرده بود، چندان اهمیت نمی‌دادند. با این وصف، آنها توسط نمایندگی بازرگانی روسیه در برلین (که ماریا آندرییوا و کریوچکوف جزو کارکنان آن بودند) به وی اطلاع دادند که با این اقدام مخالفت نخواهند کرد.

اما آنها سخن بر گزاف گفته بودند، زیرا اصولاً هر اثر ادبی سالمی که در آن اشاره‌ای به آزادی و انسان دوستی می‌شد، ضدشوروی بود. به‌علاوه، برای کرملین‌نشینان مهم بود که بدانند مؤلفان این‌گونه نوشته‌ها چه کسانی هستند. آنها

1. Nakanoune.

پیشتر نام بسیاری از نویسندگان روس و خارجی را در فهرستهای سیاهشان وارد کرده بودند و از قضا نام اغلب نویسندگانی که گورکی از آنها برای همکاری در انتشار مجله‌اش بسدا^۱ (گفتگو) دعوت کرده بود، در این فهرستها وجود داشت. انتشار مجله بسدا در بهار ۱۹۲۳ آغاز شد. گورکی به ولز نوشت: «هدف از انتشار بسدا آگاه ساختن روسیه از حیات روشنفکری اروپا است.» اما با انتشار نخستین شماره بسدا که حاوی مطالبی از رومن رولان، جان گالسورثی و برخی از بزرگان دیگر بود، موانع بر سر راه آن پدیدار شدند و پخش آن در روسیه به بهانه‌های مختلف عملاً ممنوع شد. مسکو که قرار بود چند هزار نسخه از آن را وارد کند به دریافت بیست الی سی نسخه اکتفا کرد. این نسخه‌ها نیز به بخشهای «ویژه» (یعنی غیرقابل دسترسی) کتابخانه‌های بزرگ اختصاص داشتند. به گوش گورکی رسانیدند که از میان همه رهبران مسکو، فقط کامنف با ورود بسدا به روسیه موافق است. گورکی که امیدهایش را از دست رفته می‌دید، پس از دو سال انتشار مجله را متوقف کرد. در همان زمان او به ولادیسلاو خداسویچ نوشت: «آنها راه مجله را سد کردند و پنداشتند که این کار گورکی را به خانه باز خواهد گرداند. ولی مسلم است که او باز نخواهد گشت، زیرا او هم یک‌کند است.» اما این سخنان متعلق به دو سال بعد است.

به راستی که باید از خود پرسیم گورکی به چه چیز امید بسته بود. آیا او مرتباً از آنچه در روسیه می‌گذشت آگاه نمی‌شد؟ آیا او به وقایعی که در روسیه روی می‌داد واکنشی کاملاً مناسب نشان نمی‌داد؟ برای پاسخ دادن به این پرسشها کافی است که بطور نمونه به یکی از نامه‌های وی به خداسویچ نظری بیندازیم که در سال ۱۹۲۳ نوشته شده است: «از جمله خبرهایی که از حدود فهم خارج است آن است که در روسیه نادرذا کروپسکایا مطالعه آثار افلاطون، کانت، شوپنهاور، ولادیمیر سولوویوف^۲، تن^۳، نیچه، لئون تولستوی و رافضیهایی از این دست را ممنوع کرده است.» اجازه بدهید تصریح کنیم که نام ژول ورن هم به جرم پیشگویی نکردن حدوث بهشت کمونیسم در کنار اسامی یاد شده قرار داشت.

انتشار بسدا از همان ابتدا محکوم به شکست بود و گورکی با انرژی

1. Bessedia.

2. Soloviov.

3. Taine.

پایان‌ناپذیرش و نیازش به فعالیت، واقعاً تنها کسی بود که به این شکست فکر نکرده بود. او دچار خشمی جنون‌آسا شده بود اما جرأت نداشت رشته پیوند را با مسکو کاملاً قطع کند. او لنین و بلشویکها را هدف انتقادهایی گزنده قرار می‌داد و در مورد آنها هیچ تصور توهم‌آمیزی نداشت، اما در عین حال خود را کاملاً وابسته به آنها می‌دانست. بخش عمده درآمدهای او از مسکو تأمین می‌شد و او قادر نبود آزادیش را به ازای بی‌پولی و حتی بینوایی بخرد و همه چیز را دوباره از صفر شروع کند.

لنین که می‌دانست گورکی چه اندازه زندگی پرریخت و پاش را دوست دارد، در سال ۱۹۲۱ تصمیم گرفت با پرداخت مخارج پسر و خانواده او و نیز میهمانان و مفتخورهای بی‌شماری که دائماً در اطراف گورکی می‌پلکیدند، از وی پشتیبانی مالی به عمل آورد. گورکی هنوز پایش به آلمان نرسیده بود که به لنین چنین گلایه کرد: «در اینجا همه چیز فوق‌العاده گران است.» وقتی که گورکی را از روسیه بیرون انداختند، مسئله امرار معاش برایش مطرح نشد زیرا لنین به سرعت وارد عمل شد.

لنین در ۲۱ دسامبر ۱۹۲۱ طی نامه‌ای به مولوتوف که باید «به اطلاع همه اعضای پولیتبورو» می‌رسید، نوشت: «گورکی کشور را بدون پول ترک کرده است و برنامه‌هایش به دریافت حق انتشار آثارش توسط استومونیاکوف^۱ [نماینده بازرگانی شوروی در برلین] متکی است [در نامه گورکی کوچکترین اشاره‌ای به این موضوع وجود ندارد]. کرسستینسکی [وزیر مختار شوروی در برلین] معتقد است که بهتر است نام گورکی در فهرست نام رفقای وارد شود که به هزینه حزب برای درمان به خارج اعزام شده‌اند. من پیشنهاد می‌کنم که پولیتبورو پیشنهاد کرسستینسکی را مبنی بر وارد کردن نام گورکی در فهرست نام این رفقا تصویب و بر تحویل کامل مبالغ لازم جهت درمان به وی نظارت کند.»

چنانکه انتظار می‌رفت، پولیتبورو اطاعت کرد و در ۲۱ دسامبر تصمیم گرفت که «نام رفیق گورکی در فهرست نام رفقای تحت درمان در خارج وارد شود» و رفیق کرسستینسکی را مأمور کرد تا بر «تحویل کامل مبالغ لازم جهت درمان» به او نظارت کند.

1. Stomoniakov.

تکرار مصرانه واژه «درمان» جنبه تصادفی نداشت. «درمان» واژه‌ای رمزی برای توضیح تبعید گورکی و توجیه پرداخت هزینه‌های او از خزانه حزب بود. روشن است که مسأله حقوق مؤلف در بین نبود بلکه کرملین تصمیم به حمایت مالی از گورکی گرفته بود. گورکی هم حداقل به این خاطر که ممکن بود دستش برای سایر مهاجران رو شود نمی‌خواست این وابستگی خوارکننده را بپذیرد. مراقبت مهاجران بر زندگی گورکی دست کمی از مراقبت مأموران لوبیانکا نداشت. باری، روبل را در بازار به ارزهای دیگر تبدیل نمی‌کردند و روسیه نیز از مدتها پیش به هیچ‌کس مگر معدودی از رهبران ارز پرداخت نمی‌کرد. برای کرملین پرداخت وجوه به گورکی با روبل شیوه‌ای مستقیم و مطمئن بود و برای گورکی اطلاق واژه «حقوق» بر این وجوه تولیدکننده این توهم بود که گویی پول را از راهی شرافتمندانه به دست می‌آورد.

ماریا آندرییوا طی نامه‌ای به لنین در ۱۷ فوریه ۱۹۲۲ از وی خواست تا در انتشار آثار گورکی تعجیل کند. او نوشت: «آلکسی با جیب خالی عازم شده است و هیچ‌گونه کمک قبول نخواهد کرد. او هر چه داشته خورده است و زندگی در اینجا و معالجه بی‌اندازه گران است.» لنین مجدداً واکنش فوری نشان داد و در ۲۳ فوریه دستور داد در اسرع وقت به گورکی پول برسانند. لنین در دستور خود نوشت: «در صورت برخورد با کوچکترین مشکل مرا مطلع کنید.» بدیهی است که هیچ‌گونه «مشکلی» وجود نداشت. پولیتبورو تصمیم گرفت «حق انتشار آثار گورکی را خریداری و بلافاصله نسبت به تأمین مالی او اقدام» کند. قرارداد مربوط در ۱۳ ژوئن در برلین منعقد شد.

گورکی کمتر از سه هفته بعد طی نامه‌ای زهراگین به لنین در مورد تدارک محاکمه سوسیالیستهای انقلابی، مراتب سپاسگزاریش را اعلام کرد. این همان نامه‌ای بود که لنین «کراهت‌انگیز» توصیفش کرد. گورکی با تن در دادن به وابستگی مالی به مسکو، خود را در قفس بلشویسم گرفتار ساخته بود اما در آن روزها هنوز در این قفس را قفل نکرده و امکان فرار را برای خود در صورت غیرقابل تحمل شدن اوضاع حفظ کرده بود.

مورا به گشت‌زنی در اروپا پایان داده بود و قصد داشت از آن پس در کنار گورکی بماند. دیگر نزدیکان گورکی نیز به تناوب نزدش می‌رفتند: گاه آندرییوا و کریوچکوف، گاه یکاترینا پشکوا و نیکولایف. ماکس و تیموشا به علاوه

ولادیسلاو خداسویچ و نینا بربرووا که گورکی واقعاً به او علاقمند شده بود، بطور مداوم نزد او به سر می‌بردند.

گورکی به احترام و ستایش نزدیکانش حساس بود و تنها در چنین محیطی نیروی لازم برای کار را در خود می‌یافت. زینووی گرزبین که در برلین مقیم بود دارای فرزند پسری شده بود که او را به افتخار گورکی آلکسی نامید و از وی خواست پدر تعمیدی فرزندش باشد. به این ترتیب گورکی پسرخوانده‌ای دیگر علاوه بر زینووی پشکوف یافت.

در برلین نیز همچون زمانی که گورکی در پتروگراد روزگاری خوش را سپری می‌کرد، میهمانانی برای تعطیلات آخر هفته یا برای یک هفته کامل به خانه‌اش می‌آمدند. گورکی در ساعت‌هایی که همه در اطراف میزبزرگ جمع می‌شدند آنها را با حکایت‌هایی از گذشته‌ها یا با افسانه‌هایی که بداهتاً می‌ساخت، سرگرم می‌کرد. یکی از کسانی که به میهمانی گورکی رفت السا تریوله^۱ بود که در آن هنگام کاملاً گمنام بود. او دستنوشته‌ای برای گورکی فرستاد و در عوض دعوتنامه‌ای دریافت کرد تا چند روزی را در ساروف بگذراند.

گورکی دوباره قلم و کاغذ سفید را در برابر خویش نهاده و کار را آغاز کرده بود. او با رهایی از روزمرگی شوروی دوباره به تعادل، سبکبالی و آزادی رسیده بود. نوشته‌هایش مستقیماً از سرچشمه جاری می‌شدند و روند نوشتنش بدون توجه به مایه‌های سیاسی آن، ارزش ذاتیش را بازیافته بود. هم‌عصرانش نقل کرده‌اند که او در زمستان ۱۹۲۲-۲۳ به شدت به بلشویکها می‌تاخت، دستگاه سانسور شوروی را که مجله‌اش را خفه کرده بود به باد انتقاد می‌گرفت، برای استقرار قطعی در خارج نقشه می‌کشید و به نوشتن ادامه می‌داد. گورکی در آن دوره دانشکده‌های من، داستان نخستین عشق، چند مقاله برای یک کتاب خاطرات و ورقهای دفترچه را نوشت. فوران خلاقیت به وجود او بازگشته بود. دستگاه سانسور شوروی کتاب مقاله‌ها را به این علت که بی‌رحمی فوق‌العاده‌ای را به مردم روسیه نسبت می‌داد و کتاب متشرع را به خاطر انتقاد از بازداشت اشخاص بی‌گناه و منع آزادی بیان ممنوع کرد.

گورکی پس از سپری کردن فصل زمستان در ساروف به فکر جایجایی افتاد.

۱. Elsa Triolet همسر لویی آراگون، نویسنده بزرگ فرانسوی. - م.

ماکس معتقد بود که باید خود را برای بازگشت به روسیه آماده سازند. گورکی که در همان ایام مطلع شده بود که هنوز در پتروگراد سمتهایی را (از قبیل ریاست کمیسیون اصلاح شرایط زندگی دانشمندان) برای او حفظ کرده‌اند، از این سمتها که همه افتخاری بودند، استعفا کرد. او در اوایل ژوئن ۱۹۲۳ به جنگل سیاه در گونترستال^۱، نزدیک فریبورگ اناث‌کشی کرد. هوای معتدل جنوب بیش از پیش برایش جذابیت می‌یافت. او در هوای خوب و ملایم خویش را مهیای کار و زندگی می‌دید و تصور سرمای روسیه برایش یادآور سرمای قلبها، بدخلقی و خشونت منتهی به بی‌رحمی بود.

البته کشور رؤیایی او که واقعاً دوستش می‌داشت، ایتالیا بود. اما راه بازگشت به ایتالیا تا اطلاع ثانوی به رویش بسته بود و تحولاتی که به سرکار آمدن موسولینی منجر شد، امید چندانی برای او باقی نگذاشت. با این همه، او به زیستن در نزدیکی مرز ایتالیا نیز رضایت داده بود به این امید که شاید «معشوقه جاودانی» را در آغوش کشد.

معطوف شدن توجه گورکی به ایتالیا علتی دیگر نیز داشت: تعداد بسیار کمی از روسهای مهاجر به ایتالیا رفته بودند. گورکی می‌اندیشید که با رفتن به آن کشور از محیطی فاصله خواهد گرفت که به همان اندازه محیطی که «در آن توفان برف و کمونیستها زوزه» می‌کشیدند برایش نفرت‌آور بود. روابط گورکی با گروه مهاجران در آلمان بهبود نمی‌یافت و نمی‌توانست بهبود یابد. گروه مهاجران با انکار قاطعانه «بلا تکلیفی»، خواستار موضعگیری تمامی مهاجران بود و کوچکترین سرپیچی از مقررات خود را نشانه تمایلات پنهان بلشویستی تلقی می‌کرد. شاید اشخاصی که چندان در معرض توجه عمومی قرار نداشتند می‌توانستند استقلال خویش را حفظ کنند، اما این امر در مورد گورکی صدق نمی‌کرد: او از چاله کرم‌لین به در آمده و به چاه مهاجران افتاده بود.

زندگی گورکی سراسر تناقض بود. تناقض زندگی او در آلمان آن بود که بی‌آنکه به راستی خویش را مهاجر بداند از کشور مهاجرت کرده بود. به همین خاطر یکباره بین خویش و مهاجران حریمی عبورناپذیر بر پا داشت. او در ۱۸ نوامبر ۱۹۲۱ در مورد همه روسهای برلین به پشکووا نوشت: «عجب مردم

1. Guntherstahl.

نفرت آوری، آنها گنبدیده‌اند! البته این مردم گنبدیده از طرز فکر گورکی نسبت به خود بی اطلاع نبودند و آنها نیز مقابله به مثل می‌کردند. گورکی وانمود می‌کرد که نشریات مهاجران را نمی‌خواند. ولی این نشریات که اثبات از حملات انتقادی به وی بود مرتباً به دستش می‌رسید و آتش خشمش را دامن می‌زد.

گورکی هیچ‌گاه نفرتی را که مردم روسیه به طور اعم و روستاییان آن به طور اخص به او القاء می‌کردند، پنهان نساخته بود. اما نفرت او نسبت به همکارانش، نویسندگان، روزنامه‌نگاران، هنرمندان و خلاصه همه آن کسانی که روشنفکران روسیه نامیده می‌شدند، از آن هم افزونتر بود. اگر همه آنچه را او از ابتدای قرن در این مورد نوشته است روی هم جمع کنند، معدنی طلائی نه برای مورخان یا کارشناسان زبان اسلاو بلکه برای روانکاوان و روانپزشکان فراهم خواهد شد: «آقایان نویسنده‌های روزگار ما بیماران روانی رقت‌انگیز و منحرفی بیش نیستند. مرده‌شویشان ببرد!»

«توصیه می‌کنم که از آقایان مهاجرها فاصله بگیرید. عجب آدمهای مزخرفی! حال مرا به هم می‌زنند. آنها بیمار، هیستریک، علیل و بی‌اندازه شرورند. مرده‌شویشان ببرد!»

«[نویسندگان روس] قادرند موجودات سالم و نیرومند را مسموم سازند؛ عجب اراذلی، عجب کثافت‌هایی!»

«چنین می‌نماید که روشنفکران نگون‌بخت روسیه به زودی در لجنزاری که هر روز بیشتر در آن فرو می‌روند، خواهند پوسید.»

«طبقه روشنفکر ما تهوع‌آور، علیل و مریض است.»

«طبقه پرافتخار روشنفکر روسیه از دست رفته، ورشکسته و در حال احتضار است! من به این چهره‌های فرسوده جز رقت و تحقیر هیچ احساسی ندارم، زیرا آنها به گدایان آزمندی می‌مانند که مقابل خانه ثروتمندی توده شده‌اند و بر سر صدقه‌ای موعود با یکدیگر در نزاعند. اما به احتمال بسیار صدقه‌ای در کار نخواهد بود بلکه فقط خدمتکار خانه بیرون خواهد آمد و آنان را با جاروی کثیفش خواهد راند.»

«من نمی‌فهمم که چطور ممکن است این گونه زنده زنده پوسید و تجزیه شد.»

«[این مردمانی که از روسیه آمده‌اند] گله‌های گوسفند و خوکند. این مرده‌ها از

کجا خارج شده‌اند؟ بوی تعفن آنها وحشتناک و رفتارشان از آن هم بدتر است. حماقت آنها انسان را تا سر حد مرگ ناامید می‌کند.»

«من ناراحت و عصبانیم و مردم حالم را به هم می‌زنند. من احساس می‌کنم که بهترین مردم همان بیکارها، کودکانها و بی‌مصرفها هستند و بقیه همه دروغگو و تبهکارند.»

این رشته سر دراز دارد. البته همه این قطعات را از نامه‌های خصوصی گورکی برگزیده‌ایم، اما مسلماً گورکی در این نامه‌ها صداقت بیشتری داشته و عقاید و احساسات راستینش را دقیقتر بیان کرده است. گورکی هرگاه در نامه‌هایش از موضوعات کلی به سراغ اشخاص رفته و از سیاستمداران و نویسندگانی سخن رانده است که ناخوشایندیش بوده‌اند، به وفور از واژه‌هایی چون «شپش»، «کثافت»، «ناقص الخلقه» و «عقب مانده» استفاده کرده است.

کاملاً واضح است که گورکی نه تنها دیگر نمی‌توانست در مرکز محافل مهاجران تاب بیاورد بلکه می‌خواست از هر جا که مهاجرها حضور داشتند و اول از همه از آلمان بگریزد. از آنجایی که راه ایتالیا به رویش بسته بود، خدا سویچ و بربرووا به وی توصیه کردند به چکسلواکی برود. این توصیه عجیب به نظر می‌رسد زیرا پراگ در آن دوره یکی از مراکز مهاجران روس بود. احتمالاً به همین علت خدا سویچ و برخی دیگر به او سفارش می‌کردند که زمستان را به جای پراگ در مارینباد^۱ سپری کند زیرا در این فصل از سکنه خالی می‌شد.

برای ورود به چکسلواکی اخذ روادید ضروری بود. خدا سویچ و نینا بربرووا به سهولت روادید گرفتند، اما وضعیت گورکی چنان پیچیده و نامناسب بود که از این کار بازماند و شخص ماساریک، رئیس جمهوری چکسلواکی به کمک او آمد. در واقع لطف ماساریک با وساطت رومن رولان شامل حال گورکی شد. ماساریک که برای ملاقات با رولان به منزل وی رفته بود، وعده داد که موانع پلیسی را از سر راه گورکی کنار بزند. با این وصف، او از دیدار با گورکی طفره رفت و گورکی تا رسیدن به مقصد تحت نظر پلیس قرار داشت.

مورا، ماکسیم، تیموشا، بلبل، خدا سویچ و نینا بربرووا همچون ارواح سرگردان در هتل ماکسهوف، در مارینباد یخزده و متروک مستقر شدند و در کنار

1. Marienbad.

آنان گورکی به نوشتن رمان تازه‌اش خانه آرتامونوف پرداخت. او فارغ از هیاهوی دنیای خارج که تنها چند نامه بدان پیوندش می‌داد، با حرارت و سرعتی مضاعف سرگرم نوشتن بود. محیط مارینباد را کاملاً غلط برای گورکی توصیف کرده بودند زیرا در آنجا هیچ آسایشگاهی برای مسلولین وجود نداشت. اما امروزه روایتی اشتباه رایج است که در آن علت رفتن گورکی به مارینباد را معالجه ذکر کرده‌اند.

حقیقت آن است که گورکی در انتظار روادید ورود به ایتالیا بود. کمک کنسول شوروی در رم به گورکی برای انجام تشریفات قانونی دریافت روادید مؤید این نکته است که کرملین از نیت گورکی برای اقامت گزیدن در اروپا آگاهی داشت. تنها هدف گورکی از اشارات گاه به گاه در مورد بازگشت به روسیه حفظ موقعیتی بود که برای خویش تعیین کرده بود: او نه مهاجر، نه مأمور، نه گردشگر و نه میهمان کسی بود. او ماکسیم گورکی بود و بس.

گورکی در ۲۲ ژانویه ۱۹۲۴ تلگرامی به امضای یکاترینا پشکوا از مسکو دریافت کرد: «ولادیمیر ایلیچ درگذشت. یادداشت روی تاج گل را تلگراف کن.» او شب را به تفکر گذرانید و پاسخ را روز بعد ارسال کرد: «روی تاج گل بنویس: الوداع ای دوست». یکاترینا پشکوا این دستور کوتاه را عملی ساخت. روی روبان تاج گل بزرگی که او شخصاً کنار تابوت لنین قرار داد، نوشته شده بود: «الوداع ای دوست! م. گورکی».

این دومین باری بود که لنین وارد زندگی گورکی می‌شد تا بر مسیر آن تأثیری تعیین‌کننده بگذارد. بار نخست پس از آن تیراندازی مرموز به لنین در اوت ۱۹۱۸ و زخمی شدن وی بود. در آن زمان گورکی که خصم سرسخت بلشویکها بود ناگهان به اردوگاه آنان پیوست. حالا نیز مرگ رهبر تعادل فکری او را که با مشقت بسیار به دستش آورده بود، برهم می‌زد. گورکی ناچار بود بار دیگر به تصمیم‌گیری و تعیین موضع خود پردازد، زیرا طبیعتاً نمی‌توانست در قبال این واقعه سکوت و بی‌طرفی اختیار کند.

او چند روز قبل (در ۱۵ ژانویه ۱۹۲۴) به رومن رولان نوشته بود: «من به روسیه باز نخواهم گشت و بیش از پیش احساس می‌کنم که انسانی بی‌وطن هستم. این تصور در من پدید آمده است که من در روسیه نقش وحشتناک دشمن همه کس و همه چیز را ایفا می‌کردم و از آنجایی که گفتار، اندیشه و عملم تحت

اختیارم نیست، وضعیت احمقانه انسانی را خواهم یافت که برای خراب کردن دیوار سرخویش را به آن می‌گوید. مباحثات ما [با لنین] کینه ما را نسبت به یکدیگر برمی‌انگیخت.»

سخن از این روشنتر ممکن نیست! اما او در ۳ مارس ۱۹۲۴ به رولان چنین نوشت: «آری، دوست عزیزم، مرگ لنین برای من ضربه‌ای دردناک بوده است. من دوستش داشتم. من او را خشم‌آلوده دوست می‌داشتم. او روسی بسیار بزرگ بود.»

گورکی این سطور را زمانی نوشت که نسخه اولیه خاطراتش را در مورد لنین تحت عنوانی موجز که خاص خود وی بود، یک مرد، به پایان برده بود. گورکی نوشتن این کتاب را مدیون مورا بود که وی را به این کار واداشته بود. مورا به درآمد ناشی از انتشار چنین کتابی در کشورهای مختلف چشم داشت و آن را برای گورکی محاسبه کرده بود. کریوچکوف نیز با محاسباتی مشابه از برلین نزد گورکی شتافته بود. به علاوه از مسکو پیاپی سفارشهایی برای کتاب خاطرات گورکی در مورد لنین به دستش می‌رسید. باری، کتاب در اوایل فوریه آماده بود. «ولادیمیر لنین، مرد بزرگ و راستین جهان در گذشته است. این مرگ قلب کسانی که او را می‌شناختند به شدت به درد آورده است.

«اما مرگ وی اهمیتش را در چشم جهانیان باز هم افزایش خواهد داد. اگر ابرهای کینه نسبت به وی و ابرهای دروغ و بهتان در اطراف نام او از این هم ضخیمتر شود، چندان مهم نخواهد بود، زیرا هیچ نیرویی نخواهد توانست مشعلی را که لنین در سیاهیهای کشنده این جهان دیوانه برافروخت، خاموش کند.»

کتاب خاطرات فوراً تحت نظارت مورا به چندین زبان در بسیاری از کشورها منتشر شد و بلافاصله هیاهو به پا کرد. مقامهای مسکو خشنود نبودند زیرا از لنین شخصیتی آرمانی ساخته بودند و بر همین اساس خواستار وصف روابطی عالی بین گورکی و لنین در کتاب خاطرات گورکی بودند. اما کتاب گورکی با این الگو مطابقت نمی‌کرد. تیخونوف، مدیر مجله روسکی سوورمینیک^۱ («معاصر روس») که قرار بود نوشته گورکی در آن منتشر شود، از مؤلف خواستار

1. Rousski Sovremennik.

اصلاحاتی برای جلب رضایت دستگاه سانسور و اربابان جدید کرملین شد. به علت موجود نبودن نامه‌های گورکی به تیخونوف، ما از واکنش گورکی اطلاعی نداریم. شاید این نامه‌ها را از بین برده باشند یا شاید روزی پیدا شوند، اما به هر صورت متن کتابی که در روسیه منتشر شد با متن خارجی آن مشابه نبود. ما از شش یا حتی هفت نسخه مختلف از خاطرات گورکی در مورد لنین آگاهی داریم. او تا اوایل دهه سی بارها به اصلاح و حذف و اضافه در این کتاب پرداخت. علت این دستکاری مداوم فقط دگرگونیهای سیاسی نبود بلکه او به توافق قطعی با خویشتن نایل نمی‌شد.

ما حالا از قسمتهایی که در نخستین نسخه سانسور شد، آگاهییم. مثلاً، این سطر از کتاب سانسور شده بود: «هیچ رهبری را نمی‌توان تصور کرد که به نوعی استبداد را اعمال نکند.» معلوم نیست که هدف از این جمله دفاع از لنین بوده است یا محکوم کردن وی. به هر حال، این جمله همچون بسیاری بخشهای دیگر در متن روسی کتاب دیده نمی‌شد. گورکی معمولاً با چنگ و دندان از یکایک جملاتش که هر یک از کلمات آنها را به دقت بررسی و انتخاب کرده بود، دفاع می‌کرد. اما در این مورد کوچکترین ندای اعتراضی از وی برنخاست. وانگهی، او خود بعدها چنان کتابش را «قصائی» کرد که اگر نخستین و آخرین نسخه را با هم مقایسه کنیم ممکن است بپنداریم که با دو کتاب از دو نویسنده مختلف سروکار داریم.

وقایع غم‌انگیز مربوط به سرنوشت‌های گومیلوف، بلوک، میخائیل تیخوینسکی و گراندوکها که از ناتوانی و شکست‌های گورکی نشان داشت، چون خاری در قلبش خلیده بود و او بارها در کتابش به شکلی استعاری اما بدون شبهه به آن اشاره می‌کرد.

«من بارها انواع درخواستها را به سرش [منظور لنین است] ریختم و گاه احساس می‌کردم که لنین به این خاطر بر من ترحم می‌کند. او از من می‌پرسید «فکر نمی‌کنید که به مسائل احمقانه و بی‌ارزش مشغول شده‌اید؟ شما حیثیت خودتان را در نظر رفقای کارگر به مخاطره می‌اندازید.»

«با وجود این، من به یاد نمی‌آورم که لنین حتی یک بار تقاضاهای مرا رد کرده باشد. اگر گاهی یکی از این تقاضاها اجابت نمی‌شد، تقصیر آن متوجه لنین نبود، بلکه سوءنیت کسانی [قطعاً زینوویف!] در بی‌توجهی به زندگی انسانهای

ارزشمند و نجات زندگی آنها در میان بود. وقاحت دشمن با ریاکاریش برابر است. کینه و قهر اغلب در سکون عمل می‌کند. و البته موجودات پست و روانپزشی وجود دارند که به نحوی بیمارگونه از رنج هموعانشان لذت می‌برند.»

مسکو به دقت دگرگونی گورکی، تغییر جهت‌های ناگهانی و چرخشهای کامل او را تحت نظر داشت اما در نتیجه گیری شتابی نشان نمی‌داد. تروتسکی در اثنای سخنرانی در یکی از مجالس یادبود لنین، موضع رسمی مسکو را بیان کرد: «گورکی] لنین را درک نمی‌کرد. او با روحیه لوس روشنفکران خرده بورژوازی که در سالهای اخیر در وی پدیدار شده است با لنین برخورد می‌کرد.» البته چنین اظهاراتی برای نزدیک شدن گورکی به مسکو اصلاً مفید نبود! کورنی چوکوفسکی را دقیقاً همان موقع، یعنی در بهار ۱۹۲۴ از برگزاری کنفرانس در مورد آثار گورکی منع کردند. علت آن بود که مقامهای مسکو نمی‌دانستند چوکوفسکی از کدام گورکی با حضار سخن خواهد گفت: از گورکی، نویسنده شوروی یا از گورکی نیمه مهاجر. اوضاع مانند سابق بود: مسکو به گورکی پول پرداخت می‌کرد اما به او بدگمان بود؛ مهاجران نیز به او ناسزا می‌گفتند و تکفیرش می‌کردند.

خشم مهاجران از واکنش گورکی نسبت به مرگ لنین (که بسیار هم خوددارانه صورت گرفته بود) هر روز افزایش می‌یافت و او را که طبعی زودرنج داشت، آزرده می‌ساخت. او که خود مسبب این عداوت بود، بیش از همه از آن رنج می‌برد اما نمی‌توانست از گود کردن خندقی که وی را از مهاجران جدا می‌ساخت، خودداری کند.

این دو موضوع کاملاً ناسازگار - لنین و مهاجران - ناراحت‌کننده‌ترین مشکلات گورکی در آن دوره بود و در مکاتبات با نزدیکانش مرتباً به آنها اشاره می‌کرد. او با سرسختی از خویش دفاع می‌کرد و حسن نیتش را اعلام می‌داشت. او پس از به پایان بردن نخستین نسخه خاطراتش، با ماریا آندرییوا درباره آن سخن گفت. زیرا آندرییوا که فدایی لنین به شمار می‌رفت به آنچه گورکی در مورد لنین می‌نوشت و به سخنان وی در مورد نوشته‌هایش بسیار حساس بود. گورکی در نامه‌اش به آندرییوا نوشته است:

«من بارها در حین نوشتن به گریه افتادم. من حتی برای تولستوی کمتر گریه

کردم. در این لحظه که مشغول نوشتن هستم، دستم به لرزه افتاده است. همه از این مرگ زودرس منقلب شده‌اند، همه. فقط گروه متعفن مهاجران است که علیه این مرد سمپاشی می‌کند اما این سم قادر نخواهد بود خونهای سالم را آلوده سازد. وقتی که می‌بینم روسها پس از جدا شدن از زادگاهشان تا چه اندازه وحشی، درنده و احمق می‌شوند، وحشت می‌کنم. من مخصوصاً حالم از عقب مانده‌هایی چون آلدانوف^۱ و آیشنوالد^۲ به هم می‌خورم. حیف که هر دو یهودی هستند. فقدان ایللیچ بزرگترین فاجعه‌ای است که از یک قرن پیش به سر روسیه آمده است. آری، بزرگترین فاجعه.»

گورکی در همان روزهای فوریه ۱۹۲۴ به یکاترینا پشکوکووا نیز چنین نوشت: «به رغم دنات و حماقت نشریات مهاجران، من پیش از مرگ لنین نسبت به همه مهاجران نوعی ترحم و محبت احساس می‌کردم. اما رفتار آنها نسبت به مرگ لنین با چنان عداوت متعفن و خشم بیمارگونه‌ای آمیخته بود که مرا کاملاً از شر این گونه احساسات رها ساخته است. من تاکنون چنین نمایش کاملی از حماقت و شرارت انسانها ندیده بودم. وقتی که می‌بینم این مرده‌های دفن نشده با چه سرعتی می‌پوسند، رنج می‌برم.»

تحولات گورکی از آن پس تقریباً قابل پیش‌بینی بود. او که به یکی از کناره‌های رودخانه پشت کرده بود و از آن فاصله می‌گرفت، لاجرم باید در کناره مقابل پهلو می‌گرفت. نیرو و عطش او برای فعالیت همچون نیازش برای برقراری ارتباط با وسیعترین گروههای مردم، باید نمود عینی پیدا می‌کرد. او به هیچ زبان بیگانه‌ای آشنایی نداشت و با محافل اجتماعی غرب رابطه‌ای برقرار نکرده بود. با این وصف، او طبیعتاً از عمل کردن به توصیه پوشکین به شاعران، «تنها باش!» عاجز بود. به این ترتیب، او خودبه‌خود دوباره به سوی مسکو تغییر جهت داد.

مقامهای مسکو که به تحولات گورکی پی برده بودند او را برای تعیین موضع تحت فشار نگذاشتند. او هنوز به طور کامل رام نشده بود. در این فاصله، کرملمین به عرصه نبرد بر سر قدرت تبدیل شده بود. هنوز دوری گورکی از روسیه برای همه مفید بود. او چون میوه‌ای در حال رسیدن بود اما مقامهای مسکو صبورانه در انتظار لحظه‌ای بودند که این میوه رسیده خود از درخت بیفتد.

1. Aldanov.

2. Aichenwald.

با این وصف، روند رسیده شدن این میوه نه کوتاه بود و نه منظم. گورکی از آن نگران بود که مبادا اربابان تازه کرمین (او همیشه تروتسکی و زینوویف را دشمنان خود می دانست) ابراز تأسفش را از مرگ لنین نشانه تسلیم بی قید و شرط وی تلقی کنند. او در ۳ مارس ۱۹۲۴، یعنی شش هفته پس از مرگ لنین به یکاترینا پشکوا نوشت: «اگر نفوذ دیگران در من کارگر بود مدتها قبل تسلیم ولادیمیر ایلیچ شده بودم که نفوذی بی نظیر داشت. در آن صورت، امروزه من مشغول خرج کردن الماس و عیاشی با رقاصه‌ها بودم و به جای آنکه در خیالم بر خودرو سوار شوم در عالم واقعیت خودروهای مجلل می راندم.»

این سخنان که احساسات و افکار راستین گورکی را بسیار بهتر از خاطراتی که بعدها انتشار یافتند، نشان می دهد تا سال ۱۹۹۳ بر همگان پوشیده بود. علت پوشیده ماندن این گونه اظهارات گورکی طی دهها سال قابل درک است زیرا سیمای آرمانی این دوست لنین و بلشویکها را مخدوش می ساخت.

کشتیهای سوخته

گورکی بی جهت نگران بود که مبادا انتشار خاطراتش در مورد لنین در اخذ رویداد ورود به ایتالیا برایش مشکلی تولید کند. موسولینی که سفیر شوروی را به حضور پذیرفته بود میخواست بداند که آیا «آشوبگر روس» در آن روزها مشغول نوشتن چیزی بود یا خیر. دوچه پس از آنکه از سفیر شوروی شنید که گورکی سرگرم نوشتن خاطراتش است، خیالش راحت شد و گفت: «خاطراتش را؟ پس من قبول می‌کنم. کسی که خاطراتش را بنویسد، انسان کاملی است.»

ما از صحت این گفتگو کاملاً مطمئن نیستیم. اما مطلب قطعی آن است که اواخر مارس ۱۹۲۴ به گورکی در مارینباد اطلاع دادند که با اقامتش در ایتالیا موافقت کرده‌اند مشروط به آنکه در هر نقطه‌ای بجز کاپری مستقر شود. مقامهای رم می‌ترسیدند که صرف حضور گورکی در کاپری موجب بیداری فعالیت سیاسی دیرینه جزیره‌نشینان شود. گورکی این شرط را پذیرفت زیرا مناطق متعدد دیگری را در ایتالیا سراغ داشت که برایش دلپذیر بودند. او بالاخره سورنته^۱ را برگزید و فوراً با تمامی اهل بیت از طریق پراگ و وین روی به آنجا نهاد و فقط در ناپل توقفی کوتاه کرد. خداسویچ و نینا بربرووا به عنوان طلایه‌دار زودتر به راه افتاده بودند.

لحظاتی پیش از حرکت، تلگرافی از مسکو به دست گورکی رسید که خبر انتشار نخستین مجموعه آثارش را در شانزده جلد اعلام می‌کرد: «مرتباً رشته‌های تازه‌ای به رشته‌هایی افزوده می‌شود که شما را به روسیه پیوند می‌دهد.» «رشته‌های» مذکور پیش از پیش به زنجیرهایی شباهت می‌یافتند که گورکی را با آن به ارابه شوروی بسته بودند.

1. Sorrente.

انسانی که در سورننه فرود آمد، مردی بی‌نهایت خسته و مطرود مهاجران بود. او در محیط اروپا ادغام نشده بود و از هر دو جنبهٔ روانی و مادی به ولینعمتهای مسکویش وابستگی داشت. البته او قصد بازگشت به روسیه را به ویژه پس از آنکه دروازه‌های ایتالیا ی عزیزش به رویش گشوده شده بود، نداشت. گورکی همچنان در فعالیتهای انتشاراتی درگیر بود. مؤسسهٔ ادبیات جهانی که او بنیاد نهاده بود و الکساندر تیخونوف هنوز در آن فعالیت می‌کرد، به نشر ادامه می‌داد. تیخونوف نشریهٔ ادبی «مستقلی» به نام معاصر روس به راه انداخته بود که قرار بود نقش ضمیمهٔ گفتگو را که در خارج منتشر می‌شد، ایفا کند. گورکی همچنان امیدوار بود که مقامهای روسیه سرانجام روزی اجازه دهند گفتگو در روسیه پخش شود. نپ در بحبوحهٔ اجرا شدن بود. به همین علت برخی - دورادور - احساس می‌کردند که ممکن است در آینده نزدیک آزادی خلافت را به طور نسبی در روسیه شوروی محترم بشمارند. گورکی مشغول آخرین اصلاحات در کتاب خانهٔ آرتامونوف و اندیشیدن به «رمان - کارنامه‌اش» (رمان - وصیتنامه؟)، زندگی کلیم سامگین بود. شرایط برای نوشتن در سورننه بهتر از آن بود که او گمان کرده بود.

در سورننه گرامیترین و ضروریترین کسان گورکی در کنارش بودند و او بالاخره خود را در رأس یک خانوادهٔ راستین و نه یک شبه خانواده می‌یافت. مورا، ماکسیم و تیموشا که علاقهٔ گورکی نسبت به وی روزبه‌روز افزایش می‌یافت، زیر سقف خانه‌اش گرد آمده بودند. گورکی برنامهٔ آموزش تیموشا را در آلمان شروع کرده و در چکسلواکی ادامه داده بود. او تیموشا را در مطالعاتش راهنمایی می‌کرد، برایش کتابهای هنری می‌خرید و (چون تیموشا ناگهان به نقاشی علاقمند شده بود) همراه وی به نمایشگاهها و موزه‌ها می‌رفت. محبتی که گورکی به این صورت نسبت به عروسش ابراز می‌کرد کاملاً با احساسات خالص، غیرمادی و در یک کلمه انتزاعی وی نسبت به پسرش متفاوت بود. پسر او هیچ‌گاه، حتی در آن دیدارهای کوتاه با پدرش که در دوران کودکی و نوجوانی با هیجان بسیار انتظارش را کشیده بود، از آن همه التفات که حالا همسرش دریافت می‌کرد برخوردار نشده بود. التفاتهای گورکی نسبت به عروسش در محیط مساعد سورننه افزونتر از پیش شده بود و در همان جا بود که گورکی از زوج جوان خواست برایش نوه بیاورند.

لنین زمانی که ماکس را راهی خارج می‌ساخت به او دستور داده بود که هیچ‌گاه پدرش را ترک نکند و در کارهایش به او کمک کند که دستور دوم در واقع به معنای آن بود که بر جهت‌گیریهای سیاسی پدرش اعمال نفوذ کند. اجرای این دستورات دست کم برای مدت زمانی شغل ماکس بشمار می‌رفت. او هیچ تخصص و حرفه خاصی نداشت. آنچه گورکی را بسیار نگران می‌کرد و تقصیر آن تا اندازه زیادی متوجه خودش بود، اتفاق افتاده بود: ماکسیم هیچ‌کاره شده بود. گورکی در سال ۱۹۰۸ به یک‌تیرینا پشکوف و نوشته بود: «مخصوصاً دلم می‌خواهد که او در نقش «پسر یک نویسنده» فرو نرود، زیرا چنین شخصی جز گونه‌ای غم‌انگیز از انسان بی‌ثمر نخواهد بود.» اما نگرانی گورکی در آن زمان کاملاً بجا بود. ماکسیم واقعاً همان «گونه غم‌انگیز» از آب درآمد. «او برای همه چیز استعداد دارد اما هیچ‌کاری انجام نمی‌دهد.» «او نمی‌تواند کار را جدی بگیرد؛ این جملات کاملاً نشان می‌دهد که گورکی در تشخیص قابلیت‌های پسرش زیاد در اشتباه نبود.

روایتی بسیار رایج می‌گوید که ماکس در نقش دستیار و منشی پدر نامدارش از پس مأموریتی بسیار مهم برآمد. اما شک به این روایت جایز است. زیرا منشی‌های واقعی گورکی مورا و کریوچکوف بودند و بزرگترین وظیفه ماکس اسکان کسانی بود که برای دیدار با گورکی به سورننه می‌رفتند. قطعاً ماکس بسیار مایل بود در اداره امور مالی پدرش مشارکت کند اما مورا و کریوچکوف با این کار شدیداً مخالف بودند. خلاصه، هنر ماکس خرج کردن بی‌حساب بود و شرح حال نویسانی که از الطاف وی بهره‌مند بودند این هنر او را «گشاده‌دستی‌های طبیعی سخاوتمند» نامیده‌اند.

ادعا کرده‌اند که ماکس به چند زبان و حتی لهجه‌های مختلف ایتالیایی تسلط داشت. اما باید بگوییم که این ادعا دست کم بسیار مبالغه‌آمیز است. ماکس دوران کودکی را در فرانسه و سوئیس گذراند. او در این کشورها در مدرسه روسها درس می‌خواند، با کودکان روس معاشرت می‌کرد و دوستان زیادی در بین کودکان محلی نداشت. دوران کوتاه اقامت او در ایتالیا (در آلاسینو) نیز در محیطی خانوادگی و بدون ارتباط با اجتماع محلی سپری شده بود. شاید او در سورننه به علت آنکه دیگر به سنین بزرگسالی رسیده بود، چند اصطلاح را به لهجه ناپلی فراگرفته بود.

وانگهی مدارکی وجود دارد که بطلان افسانهٔ چند زبانه بودن ماکس را نشان می‌دهد. او در غیاب مورا چند مقالهٔ روزنامه را برای پدرش به روسی و چند نامهٔ او را به زبانهای دیگر برگردانیده بود. نادرستی این ترجمه‌ها واکنشهایی تند را نزد گورکی و مخاطبانش برانگیخته و مشکلاتی را سبب شده بود. ما یک نمونه از این ترجمه‌ها را در اختیار داریم (پیام یک کمیتهٔ بین‌المللی مبارزه با سرکوبی در روسیه به گورکی) که نشان می‌دهد که آشنایی او به زبان فرانسه تقریبی بود و به زبان ادبی روسیه نیز تسلط نداشت. او چند سال بعد متنی ایتالیایی را برای سالنامه‌ای که پدرش تأسیس کرده بود، ترجمه کرد. اما گورکی ناچار شد قبل از چاپ این متن را بازنویسی کند.

ولادیسلاو خداسویچ که سالها به خانهٔ گورکی رفت و آمد می‌کرد دربارهٔ ماکس - سی ساله، متأهل و ناراحت از ریزش زودرس موی سرش - می‌گوید که «او از لحاظ عقلی بیش از سیزده سال نداشت». ماکس برای گریختن از بیکاری تنیس بازی می‌کرد، به موتورسیکلت سواری می‌رفت، تمبر جمع می‌کرد، رمانهای پلیسی می‌خواند، به سیرک می‌رفت و در سینماها فیلمهایی را تماشا می‌کرد که نمونه‌های ابتدایی فیلمهای وسترن بودند. با وجود این، همهٔ کسانی که این خانواده را از نزدیک می‌شناختند از محبت بی‌نظیر گورکی نسبت به پسرش شگفت‌زده بودند. شاید بهتر باشد به جای محبت از احساس پیچیدهٔ گناهکارانهٔ پدری نسبت به پسرها و تباه شده‌اش سخن بگوییم.

گورکی با توجه به زندگی تجملاتی و تن‌پرورانه‌ای که مسکو برای پسرش تدارک دیده بود، او را «شاهزادهٔ شوروی» لقب داده بود. «شاهزاده» لقبی دیگر نیز داشت که به همان زیبایی نبود: «المنت^۱ آوازه‌خوان». این نام علمی کرم روده در عین حال اشاره‌ای به لاغری ماکس و تمایل او به سر دادن آوازهای ایتالیایی در پایان میهمانیهای تقریباً روزمره بود. او که همیشه به مجالس عیش و نوش علاقمند بود، پس از ازدواج با دختری نجیب‌زاده سر به راه شده بود اما پس از استقرار در ایتالیا دوباره تسلیم گرایشهای طبیعی‌اش شد. خلاصه آنکه ماکس و به گفتهٔ شرح حال نویسان این «بهترین پسر دنیا» جوانی معاشرتی و عاشق موتورهای بزرگ بود که اغلب برای گردشهایی چند روزه

1. Helminthe.

همسرش را تنها رها می‌کرد. همسفران وی میهمانان پدرش بودند که تعدادشان کم نبود.

گورکی که نمی‌توانست شاهزاده شوروی، این عاشق «زندگی شیرین» را در بند نگاه دارد در ژوئن ۱۹۲۵ به یکاترینا پشکوا نوشت: «ماکس خودخواه است و به اندازه کافی به او [تیموشا] توجه نمی‌کند. بد نیست که در این باره به او بنویسی، اما خواهش می‌کنم که از من نشنیده بگیرا به او بگو که زن حامله‌ای که همسر خوبی نیز هست به مهریانی و مراقبت نیاز دارد. اما او به غیر از خودروسواری به چیز دیگری علاقه ندارد. او هر روز خودرو را قرض می‌گیرد تا به طرفی برود.»

یکاترینا پشکوا گاه گاه با پیامی از جرژینسکی عازم سورتنه می‌شد. همکاری او با جرژینسکی ادامه داشت و روابط آنها از چارچوب روابط رسمی فراتر می‌رفت. او طی یکی از سفرهایش به سورتنه دعوتی غافلگیرکننده از جانب رئیس بزرگ لوبیانکا برای ماکس آورد: جرژینسکی از ماکس خواسته بود که به مسکو بازگردد و تحت سرپرستی وی به کار بپردازد. جرژینسکی در سال ۱۹۱۸ به عنوان تشکر از خدمات بی‌شائبه ماکس به چکا، یک کلکسیون تمبر را که معلوم نبود از کدام «بورژوا» مصادره کرده بودند به او هدیه داده بود. ولی «فلیکس آهنین» این بار پیشاپیش یک خودرو به او وعده می‌داد.

گورکی می‌دانست که اصل قضیه از چه قرار است. لوبیانکا نه خواستار ماکس که خواستار پدرش بود. گورکی از یکاترینا پشکوا پرسید: «اگر همه آنها به قتل برسند چه خواهد شد؟». او هنوز امیدوار بود که مأموران چکا همگی کشته شوند اما یکاترینا تردیدی نداشت که آنها به سهولت هر مزاحمی را از سر راه خود برخواهند داشت. به هر حال گورکی و یکاترینا در این مورد با هم تفاهم نداشتند. گورکی گفت: «آنها گمان می‌کنند که اگر ماکس برگردد من هم در پی او خواهم رفت. اما کور خوانده‌اند، من نخواهم رفت!»

چکا زمان مناسبی را برای به تله انداختن گورکی انتخاب نکرده بود. زیرا اولاً او ناگزیر شده بود انتشار گفتگو را متوقف کند و ثانیاً تیخونوف را اندکی پیشتر در پتروگراد که دیگر لنینگراد نامیده می‌شد، بازداشت کرده بودند.

یونوف کارش را با بیرون راندن تیخونوف از ادبیات جهانی آغاز کرده بود. گورکی از سورتنه تلگرافی برای او فرستاد: «با برکناری تیخونوف کاملاً مخالفم.»

یونوف با صداقتی خلع سلاح‌کننده پاسخ داد: «وقتی که من از کسی متنفر باشم، کار کردن با او برایم دشوار است.» پس از این برکناری بلافاصله مؤسسه انتشاراتی را بستند و تیخونوف را بدون اقامه هیچ دلیلی دستگیر کردند. چوکوفسکی در دفتر یادداشتش نوشت: «ناشایستترین شایعات در شهر به راه افتاده است.» یکی از پوچترین این شایعات که چکا به راه انداخته بود آن بود که تیخونوف چند نفر از کارکنان ادبیات جهانی را یاری داده بود تا مخفیانه به فنلاند بروند. اما واقعیت امر آن قدرها ماجراگونه نبود: زینوویف گمان برده بود که تیخونوف برخی از نامه‌های لنین به گورکی را که در آنها از زینوویف سخنی رفته بود، پنهان کرده است.

گورکی بی‌نهایت خشمگین بود. نامه‌ها و تلگرافهایی که او در دفاع از تیخونوف ارسال می‌کرد، بی‌تأثیر بودند. به درخواست او، یکاترینا پشکوا به جرژینسکی، رئیس کسانی که گورکی «الاغها» می‌نامید، متوسل شد. اگر سخنان خداسویچ را باور داشته باشیم، گورکی در آن زمان از مأموران کرملین با عنوان «الاغهای ما» یاد می‌کرد. گورکی در فوریه ۱۹۲۵ به یکی از دانشمندان مهاجر روس نوشت: «روابط من با مسکو به سرعت رو به وخامت گذاشته و تماسهای ما بیش از پیش کاهش یافته است.» حتی آزادی تیخونوف پس از چهارماه به بهبود این روابط هیچ کمکی نکرد. او هنگام آزادی تیخونوف این تلگراف را برایش فرستاد: «از آنچه بر سر شما آمد متعجب و خشمگینم.»

خبر بازداشت تیخونوف به گوش واروارا نیز رسید. در آن زمان او و نینا در خیابان لیون پاریس ساکن بودند. آنها در وضعیتی دشوار به سر می‌بردند اما غرور ذاتی واروارا مانع از آن می‌شد که از گورکی طلب کمک کند. از آنجایی که کمکهای مالی تیخونوف از مدتی پیش به دستشان نمی‌رسید، گاز و برقشان قطع شده بود و در آستانه اخراج از خانه قرار داشتند. گورکی که هر آنچه در توان داشت برای کمک به آزاد شدن تیخونوف انجام داده بود به ندای کمک‌خواهی نینا نیز پاسخ داد. او سه بار مبالغی پول برای آنها فرستاد که به رغم مختصر بودن، مادر و دختر را از بینوایی نجات داد.

یکاترینا پشکوا مطابق درخواست گورکی جرژینسکی را راضی کرد تا به تیخونوف اجازه دهد برای گذراندن تعطیلات به سورنته برود. تیخونوف همراه همسر جدیدش که جوان بود و آرایش تنیدی داشت، در سورنته پیاده شد. این زن